



یحیی حسن

در دانشگاه اوپسالا در کنار درس‌های زبان و ادبیات یک دوره ترجمه را نیز گذراندم. برای تکمیل این دوره باید یک کتاب را ترجمه می‌کردم. به دنبال کتاب می‌گشتم که به یحیی حسن رسیدم.

آشنایی من با یحیی حسن در یک مغازه میوه‌فروشی اتفاق افتاد. سر ساعت دوازده از طریق موبایلم به برنامه «شعر روز» گوش می‌دادم که با شنیدن شعری از او حس کنجکاوی‌ام برانگیخته شد. «شعر روز» برنامه‌ای است از شبکه یک رادیو سویدن که پنج روز در هفته سر ساعت دوازده ظهر یک شعر و یک قطعه موسیقی را به نشر می‌رساند. به صورت ویژه شعرهای یحیی حسن چندین روزی هم از برنامه «شعر روز» پخش شد.

پس از جست‌وجوی یحیی حسن در اینترنت و خواندن چند مقاله درباره او برای قرض گرفتن کتاب شعرش به کتابخانه رفتم. با اینکه کتابخانه چندین نسخه از کتاب را خریده بود، ولی صف به دست آوردن کتاب دو و نیم ماه طول می‌کشید. کتاب را از کتاب‌فروشی خریدم و خواندم. به نظرم خواندن این مجموعه شعر برای مهاجرین فارسی‌زبان مقیم سویدن مفید آمد و به ترجمه کتاب شروع کردم.

روز اول ده شعر از کتاب را ترجمه کردم؛ اما ترجمه تمام کتاب در کنار کار معلمی و درگیری با شعر و زندگی به یک سال و اندی انجامید. دفتر شعر این شاعر یکی از پرفروش‌ترین مجموعه شعرهای اروپا بوده است و به چندین زبان نیز ترجمه شده است. آمار نشر مجموعه شعر در کشورهای اسکاندیناوی زیر هزار نسخه است؛ اما اثر یحیی حسن بیشتر از صد هزار نسخه تنها در کشورهای اسکاندیناوی به فروش رفته است.

بنابراین این کتاب از شهرت و اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. دلیل اهمیت این مجموعه شاید بحث‌برانگیز باشد و دلیل پُر خواننده‌بودن این کتاب نیز می‌تواند متفاوت و بحث‌برانگیز باشد. بعضی‌ها شاید این دفتر را اصلاً شعر ندانند و بعضی‌ها نیز به شدت شعرش بدانند که این قصه سر دراز دارد. یحیی حسن جوان عصیانگر فلسطینی متولد دانمارک است. او خواننده، تصنیف‌سرا و شاعر است. در دانشکده هنر درس خوانده و به دلیل عصیانگری‌هایش جانش در معرض خطر است و از این رو با محافظان پلیس گشت‌گذار می‌کند. مجموعه شعر یحیی حسن را از زبان سویدنی به فارسی برگردانده‌ام. مترجم دانمارکی به سویدنی کتاب بانو «یوحانه آگهولم» است. مجموعه شعر «یحیی حسن» با همین نام با خط درشت نوشته شده است. «یحیی حسن» توسط مشهورترین ناشر سویدن (نشر نورشتید) به بازار کتاب عرضه شده است.

#### مقدمه

هجده سال پیش، با ترجمه یک داستان از انگلیسی به فارسی اولین تجربه‌ام را در عرصه ترجمه در مجله «دُر دُر» به نشر سپردم (در دُر، ۱۳۷۶: ۹۴) از آن سال‌ها تا به ثانیه اکنون جست‌وجوگر یخته با ترجمه مواجه بوده‌ام. شعر ترجمه کرده‌ام؛ ترجمه داستان و تعدادی از این ترجمه‌ها در نشریات کاغذی و برقی به نشر رسیده است.

از سال ۲۰۰۱ با اقامت‌گزیدن در غربت مجدد در سویدن، رویکرد من به ترجمه جدی‌تر بوده است. اولین ترجمه من از ادبیات سویدن با ترجمه داستان کوتاه «نقشه‌ای با ماژیک» اثر هیالمر سودیربرگ، در سال ۱۳۸۲ روی داد. این داستان پس از چند سال در مجله ادبیات داستانی «روایت» کتاب دوم به نشر رسید (روایت، ۱۳۷۸: ۱۴۳).

سال ۱۳۸۵ پس از گذراندن دوره سربازی فشرده در سویدن وارد مدرسه ترجمانی وزارت دفاع شدم. پس اخذ مدرک ترجمانی به کار ترجمانی در ادارات دولتی سویدن آغاز کردم. از این طریق با پستی‌ها و بلندی‌های ترجمانی بیشتر آشنا شدم. سال ۱۳۸۸ را به صورت تمام‌وقت و شبانه‌روزی به ترجمانی و مترجمی در وزارت دفاع سویدن پرداختم.

با رام کردن زبان سویدنی شروع به ترجمه دو رمان کردم: رمان «کمدی کودک» اثر هایننگ مانکل و رمان «محکوم به سنگسار» اثر بانوی آفریقایی، صفیه حسینی. هر دو رمان نیمه‌کاره ماندند و از قضا رمان سرنوشت ... با سوختن کامپیوترم دود شد و به هوا رفت.

برگردان: محمدشرف سعیدی



## در لحظات بستن

فرستادمم برای اطلاعاتی مربوط به روغن زیتون  
 از این فرصت‌ها استفاده کرده پیش مادر ماندم  
 دیرزمانی این‌گونه بود  
 گاهی به راهروی پله‌ای‌اش می‌رفتم  
 با جرأت جمع شده، پیش صندوق پست  
 رو به بالا دویدم به‌سوی طبقه سوم و در را باز کردم  
 تمبر فلسطین روی در بود  
 مادر را بوسیدم و خواهرانم را صدا کردم  
 و دوباره پایین دویدم  
 سیگار کشیدم  
 بالا ایستادم  
 با بیگانه‌ای سخن گفتم  
 روغن زیتون را دزدیدم و با پولش شیرینی خریدم  
 در راه خانه دور بتون رفتم  
 بیرون در پارکینگ  
 آنجا که ماشین‌ها یکی در میان شماره نداشتند  
 آرام در آن قدم‌زدن‌ها  
 مانند یک تبعیدی در توالی  
 در کیهان گم شدم  
 وقتی که بطری از دستم افتاد و بر آسفالت خرد شد  
 و هراس از پدر  
 و هراس چون تیری در درونم  
 سیگار دیگری کشیدم  
 خانه رفتم و هرچه رفته بود را گفتم  
 به‌زودی دنبال ابزاری در جعبه می‌گشتم



در مدرسه چوب پوست می‌کردم  
 هنگامی که معلم تلفن را به من داد  
 آنها همیشه به پدرم زنگ می‌زدند  
 از خودم پرسیدم حالا چه کار کرده‌ام  
 گوشی را به گوشم چسباندم  
 اما مادر بود  
 او گفت مسافرت رفته است  
 من در آلودگی کاردستی شروع کردم به گریه  
 شب پیش ما را به سالن فرستادند  
 در اتاق خواب بسته شد  
 صدا از درون اتاق و یک دید از سوراخ کلید  
 مادر با سیمی دور گردنش  
 من در را کشیدم و پدر کمر بندش را  
 من باید در سالن می‌ایستادم